



طبری

حاشیه‌ای بر یک عمر

احسان طبری به دور از داوری خوب یا بد، یکی از چهره‌های فرهنگی تاریخ معاصر ما بود. به عنوان فیلسوف، مورخ، شاعر، نویسنده و... تاثیر او بر یکی دو نسل از جوانان ما، چه آنگاه که در حزب توده قلم می‌زد و چه آنگاه که به اسلام روی آورد انگار ناشدنی است. طبری نماینده و سرآمد اندیشه و تفکر جریان‌ی ریشه‌دار در تاریخ معاصر بود و از این رو بررسی ابعاد فرهنگی آثار او در واقع بررسی یکی از ابعاد تاریخ معاصر ما و یکی از جریان‌های مهم آن است. در این گزارش ما را با چهره سیاسی او کاری نیست، هرچند که نمی‌توان این بعد از شخصیت او را از چهره فرهنگی او جدا کرد. در این گزارش سعی شده است طرح تصویری از زندگی و آثار طبری به دست داده شود تا آنجا که به زمینه‌های فرهنگی کار او ارتباط دارند. از "گژراهه" و "شناخت و سنجش فارکسیسم" کمتر سخن رفته است چرا که گژراهه بیشتر نوشته‌ای سیاسی بود و شناخت و سنجش نیز در همین روزها پس از تهیه این گزارش به چاپ رسید و بررسی آن به فرصت و مجالتی فراخ نیازمند است.

مسعود بهنود

پیشخوان مدرسه سپهسالار حرف از کسانی بزند که در تبعید و زندان بودند. ولی او می‌زند. سکات او به عنوان شاگرد سال آخر متوسطه که همیشه در کتابخانه‌هاست و در حال مطالعه و خواندن کتاب از چشم دکتر ارانی از خارج برگشته که مجله دنیا را منتشر می‌کرد و در خیال ایجاد یک حزب کمونیستی بود، پنهان نماند. داشت امتحان نهایی متوسطه را می‌داد که انور خامه‌ای - شاگرد ارانی - مأمور شد که او را "تبلیغ" کند.

مازندرانی جوان، بلافاصله پس از گرفتن دیپلم به مدرسه حقوق رفت. حالا خانه این نواده "شیخ علی اکبر مجتهد طبری" - که از علمای سرشناس ساری بود - به خیابان عین الدوله رفته بود، و خودش علاوه بر دوس

اهالی خیابان ناصرخسرو، به خصوص آنها که در کوچه خدابنده‌لویها ساکن بودند جوان بلندقد و خوش ترکیب و سفیدپوستی را که همیشه چند کتاب زیر بغل داشت، به دیده احترام می‌نگریستند. آرام و متین حرف می‌زد و حتی وقتی جلو نانوایی "آقاهادی" ایستاده بود که سنگک داغی بگیرد، "آقاهادی" به یکی از ساکنان کوچه خدابنده‌لویها گفته بود که "این آقا احسان مازندرانی همین چندسال پیش طلبه بود و عبا و عمامه داشت، اما با فشار نظمیبه حالا کلاهی شده است." اما او هیچ وقت طلبه نبود.

سلطنت رضاخان جا افتاده بود و ترس زبانها را بسته بود. از جمله کسی انتظار نداشت که این جوانک دبیرستانی جرأت کند و در

احسان طبری، به هرگونه، از نامهای ماندگار نیم قرن معاصر ایران است. نسل پیش در خاطرش داشت وقتی که پس از سی سال دوری، به وطن برگشت. نسل حاضر هم در همان مناظره تلویزیونی او را، بزودی شناخت. بزرگ بود و در بزرگیش همین بس که همه آرزو کردند گاش جانیش به سیاست آلوده نشده بود. گرچه می‌گویند طبری، آن طبری که دوست داشتنی است همواره با آن که به ظاهر بود در تضاد زیست و سرردهای مزمین همیشگی که در مسکو، لایب‌زیک و تهران رهایش نکرد، حاصل جدال همیشگی او با خودش که در پایان عمر، بعضی از ابعاد آن را گفت و نوشت. این نوشته، نه بیوگرافی، بلکه گذری است بر حاشیه عمر او.

دانشکده غرق در مطالعاتی که ارانی هادی آن بود. حالا دیگر بیست و سه سالش بود.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۱۶ روز سرنوشت رسید. آرانیهای اداره سیاسی نظیمه رضاخان، پس از دستگیری شورشیان و کامبخش و اعترافات مفصل آن دو، این حزب را کشف کرده بودند. اهالی عین الدوله دیدند که از خانه آن جوان خوش صورت مازندرانی که موقع راه رفتن هم کتابی برابر چشم داشت، گونی گونی کتاب و کتابچه برده شد.

سال بعد در متن ادعای مدعی العموم به دیوان عالی جنایی، که ۵۳ متهم در آن بودند، در ردیف بیست و هفتم نوشته شده بود "احسان الله طبری، فرزند حسین اهل ساری، مقیم تهران خیابان عین الدوله ۲۱ ساله محصل دانشکده حقوق. این شخص را نیز انور خامه‌ای تبلیغ و به عضویت فرقه اشتراکی داخل نموده است، نظر به اقرار و اعترافات صریح متهم در اداره سیاسی که با خط خود مراتب را تشریح نموده و موضوع در گزارش اداره سیاسی (قسمت ۲۶ - از صفحه ۸۲ تا ۸۳) منعکس است و نظر به کشف اوراق ترجمه شده کمونیستی از منزل متهم که با خط خود به ترجمه آنها پرداخته و اوراق مزبور در پرونده امر بایگانی است و نظر به اظهارات انور خامه‌ای و سایر متهمین که با او هم مسلک بوده و به دخول او در عضویت جمعیت مزبور، تردیدی برای ارتکاب متهم به قیام علیه امنیت و استقلال کشور باقی نمانده و طبق ماده یک قانون سابق الذکر، صدور حکم مجازاتش مورد تقاضا است." این دادگاه او را به ۳/۵ سال حبس محکوم می‌کند.

در زندان، طبری، هرآنچه را که تا آن زمان خوانده بود، فراگرفت. بزرگان دید، دکتر ارانی از نزدیک، فرخی یزدی، پیشه‌وری، علاوه بر اینها سه سال زندگی در کنار کسانی که سالها تجربه اندوخته، مبارزه کرده، در خارج درس خوانده بودند، و هم کسانی که در شهر و ایل و طایفه خود یلی بودند و حکومت استبدادی آنها را به بند کشیده بود، نشستن پای سخن آنها، و نظاره بر رفتار آنها به او چیزها آموخت.

وقتی متفقین با حمله به ایران، دیکتاتوری پهلوی را ساقط کردند، طبری ۲۴ ساله در تبعید اراک، انبوهی کتاب دور خود چیده و غرق در تفحص بود. او دیگر جوان بود و نه آن نوجوان اهل بحث و نه آن که جذب جریان ارانی شد. تا این جا، فقط چندباری که اخبار دادگاه ۵۳ تن در روزنامه نیمه رسمی اطلاعات چاپ شد، نام او به حروف سربی چیده شده بود. در اراک ماند تا تلگرام رضا روستا رسید. این نام را طبری در زندان قصر، بسیار شنیده بود.

تهران مهرماه ۱۳۲۵، تهران آزاد که دیکتاتور از آن گریخته و روشنفکران در آن بال گشوده بودند، تهرانی که یک ماه پس از فرار رضاخان، غرق در بحثهای داغ بود، و زندانیان رضاخانی در آن قهرمانان انگشت‌نما بودند. همان بود که طبری می‌خواست. نرسیده به خانواده، او خود را به بالاخانه روزنامه سیاست متعلق به عباس اسکندری معرفی کرد. همان جا با جذاب‌ترین عضو سیاستمداران استخواندار (سلیمان میرزا) آشنا شد و افتخار آن را یافت که به خانه شاهزاده در آب سردار دعوت شود. آنهم در جلسه هیأت مؤسس حزب توده ایران. در آن جا، به جز چندتن از رجال سالخورده، زندانیان سابق، نیش‌ونوشهای زندان از یاد برده، رویاهای خود را به ثمر رسیده می‌دیدند. شوق جمعی روشنفکر در یک قضای آزاد سیاسی، مشکل و هم صدا، مانع از آن بود که جوان مازندرانی "رستم علی اف" مسئول امور حزبی و اطلاعاتی سفارت شوروی را ببیند و بشناسد که در گوشه‌های بسته بود و چیزی نمی‌گفت.

روزهای پس از آن، هرچه گذشت موفقیت بود. چاپ مقالاتی که سالها در ذهن داشت. شرکت در جلسات ادیبی با روشنفکران و سیاستمداران صاحب‌نام، نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین. روزها در دفتر روزنامه به کار نوشتن و خواندن، عصرها به بحث و گفتگو. شبها در تئاتر و سینما و با جلسات شعرخوانی و... او متمایل به اهل قلم بود. هرروز در کار بحثی و شور، مینگی، اعلامیه‌ای، یا مقاله‌ای درباره معضلات جهانی. جهان درگیر جنگی عالمسوز که برنده نزدیک آن، همان سرزمین موعود حزب ماست. و حزب مدام در حال گسترش و جلب و جذب جوانان با استعداد. و او - احسان طبری - ده‌سالی پس از آن که خودش "تبلیغ" شد، اینک تبلیغ‌کننده شده و مرجع پاسخ به سئوالات هزاران استعداد در حال شکفتن.

طبری، در عین حال طالب زندگی خوب و مرفه است. زندگی راحتی که در آن بتوان کتابخانه بزرگی داشت، موزیک شنید، میهمانی داد و... این زندگی، از چندرغاز حقوق و حق‌التحریر حزبی ممکن نیست. دوستان این را هم چاره می‌کنند. رضا روستا، او را به بزرگ علوی می‌چسباند. و به هردو اجازه می‌دهد که با مصطفی فاتح، رئیس دفتر شرکت نفت انگلیس در تهرآن همکاری کنند. طبری انگلیسی خوب می‌داند. افسوس که میس لمیتون رئیس مرموز اداره اطلاعات انگلیس در تهران، دلبسته عبدالحسین هزیر است، وگرنه چه‌کسی بهتر از این مازندرانی باسواد که گرچه حافظ را به اندازه هزیر نمی‌شناسد، ولی در علم و سخنوری هم‌تا ندارد. بیهوده نیست که وقتی از حیا یا آنها

می‌گذرد، انگشت‌نماست. با حقوق شرکت نفت، خون تازه‌ای در رگ زندگی طبری می‌دود. او و بزرگ علوی راحت‌تر می‌توانند زندگی کنند. افسوس که بزودی در اثر تقنین تندروهای حزب، دوستان از طبری می‌خواهند که شرکت نفت را رها کند. اما بلافاصله، شغلی در انتظار اوست. خبرگزاری تاس. دوستان روسی از مصطفی فاتح و میس لمیتون جلو می‌زنند. استعداد شگرفی را که در حال شکفتن است مال خود می‌کنند. دیگر طبری، در جسمهاست. و مدام خرج می‌شود. آنهم نه در زمینه‌هایی چون حقوق و فلسفه و ادبیات که در آن مسلط است. بلکه در سیاست - آنهم سیاست پرماجر و پرخنده داخلی - کسی که در کنگره اول حزب توده (مرداد ۱۳۲۳) وقتی پشت تریبون می‌رود و صدای کف زدن طرفدارانش را می‌شنود، به شوق آمده و سخن خود را به حوادث روز می‌کشد و می‌گوید "حزب توده ایران باید دقیقاً متوجه باشد و با کلیه امتیازات اقتصادی که موجب تزلزل یا تضعیف استقلال و بندگی اقتصادی ملت ایران گردد جداً و شدیداً مخالفت ورزد".

اما، همو دو ماه بعد که کافشارادزه، معاون کمیساریای خارجی استالین به تهران می‌آید و قصد دارد با فشار حزب توده و ارتش سرخ که در ایران است، امتیاز نفت شمال را بگیرد، ناگهان دست به قلم می‌شود و در نشریه مردم برای روشنفکران که خودش سردبیر آن است، مقاله مفصلی در توجیه امتیازخواهی روسها می‌نویسد و در پایان آن نتیجه می‌گیرد... ما به همان ترتیبی که برای انگلستان در ایران منافی قائلیم و علیه آن صحبتی نمی‌کنیم باید معترف باشیم که دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد.

و در این جا، برای نخست بار، طبری محبوب و سمپاتیک، با اسم و بطور مستقیم هدف حملات روزنامه‌های مخالف قرار می‌گیرد. از روزنامه‌های دریاری و طرفدار و حیره‌خوار شرکت نفت می‌توان به آسانی گذشت، اما وقتی روزنامه‌های ملی، به امضای شخصیتهای مورد علاقه مردم، این بخش از مقاله او را زیر دره‌بین قرار می‌دهند، در شماره بعد، توضیح می‌دهد. توضیحی که خود حملات تازه‌ای را در پی می‌آورد. این بار می‌نویسد "از دیرزمانی ایران حریم امنیت هندوستان بوده، حریم امنیت مملکت تزاران بوده... ایران که حریم زندگی ملت زحمتکش ایران است متأسفانه حریم امنیت ملت ایران نیست... ولی بر فرض آن که در آینده واقعا حریم امنیت ملت ایران گردد، چه مانعی دارد که حریم امنیت همسایگان خود نیز باشد؟ نه فقط مانعی ندارد بلکه لازمه امنیت ایران این است که هر همسایه ایران خود را در همسایگی ما درخطر نبیند و خانه ما حریم امنیت او باشد".

اینک او با کار در خبرگزاری تاس، و روزنامه‌های حزبی و شرکت مدام در جلسات حزبی، حزبی شده است. کسی نمی‌داند که طبیعت طبری حزبی نیست. نه تشکیلاتی است و نه اهل زدوبند. در زندان هم نبود. گریه در آن‌جا، به بهانه این که جوان بوده است، کسی این خصوصیت او را ندید. چنین است که در سالهای تلخ پایان جنگ، طبری ویتترین ناگزیر جریانی است که در آن احاطه شده است. گریزی می‌زند کتاب داستانی منتشر می‌کند که تبحر او را در داستان‌نویسی هم نشان می‌دهد. اما این گریز است. وظیفه او به عنوان وظیفه‌دار حزب، ناچارش می‌کند تا به مقدمه کوبنده "صادق هدایت" بر کتاب "گروه محکومین" کافکا پاسخی بنویسد. هدایت در آن مقدمه جذاب‌تر از متن تحت عنوان پیام کافکا به دیکتاتوری استالین اشاره‌ای آشکار می‌کند. طبری روز بعد، به انجوی شیرازی مدیر روزنامه رگبار که دوست مشترک او و هدایت است می‌گوید: "این نوشته هدایت مرا متزلزل کرد، چه رسد به جوانان حزب" و خبر می‌دهد که زیر فشار شدیدی قرار گرفته برای جاب پاسخهایی که برادران حزبی به هدایت داده‌اند. اما طبری، گویی چیزی در وجودش با هدایت است که یا وظیفه حزبی در تضاد قرار دارد. پس آن فشارها را منحصر می‌کند به جوابی که خود با عنوان "روشنفکر مایوس" در نشریه تئوریک حزب می‌نویسد. و بار توسط انجوی، نوشته خود را پیش از جاب برای هدایت می‌فرستد که هرچای آن را می‌خواهد، خط‌بزند.

پنج سالی پس از خلاصی از زندان، مازندرانی مرد اهل قلم، در وسط امواج است. امواج سیاسی که او را از این سو به آن سو می‌برد، و آرمانهای نخستین ماههای آزادی او را در معرض خطر قرار می‌دهد. در انشعاب جلیل ملکی او در وسط ماجراست. او - و عبدالحسین نوشین - جذاب‌ترین چهره‌های حزبند و هر گروهی نظر به حذب آنها دارد، و در مورد طبری، همه خود را موفق می‌بیند. او ارسوی دوستان خود متهم به ضعف و تذبذب است، ولی شاید بیخودی به حزب و حزب‌بازی کشیده شده است. شاید.

تنها حادثه دلچسپ این سالها، ازدواج است. آذر، همسری که برای خود برمی‌گزیند، شیفته اوست، مرید اوست. و از آن گروه از جوانان حزب است که محدود و مفتون اویند. بزودی، طبری می‌تواند از هیاهوی بیرون، به خلوت دلخواه خانه پناه آورد. خلوتی که بزودی به وجود یک پسر و دودختر هم روشن می‌شود. تیرماه سال ۱۳۲۵ درکنگره نویسندگان ایران که صاحب‌عنوانان روشنفکر آن روزگار حضور داشتند، نطقی با عنوان "درباره نظم معاصر" ایراد می‌کند که مخالفان او و حزبی

نیز ناگزیر از تمجید آن ذهن و زبان می‌شوند. اما افسوس که روند حوادث پس از جنگ، ماجرای آذربایجان، بدنامی حزب توده و جدا شدن گروهی از روشنفکران از آن، او را به سویی دیگر می‌برد. جریانی که پس از آزادی طبری سخنگو و ویتترین آن بود و مدافع آزادی و احترام به قانون و... اینک در موج حادثات، به عنوان زایده سیاست شوروی در ایران، در حال حذف است. نزدیکی حزب (یا پاره‌ای از حزب به سرکردگی کیانوری و روزبه) به رزم آرا، که دومین باری است که حزب به تبع سیاست شوروی در ایران بازی می‌خورد، با حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (سوءقصد به شاه) باعث غیرقانونی شدن حزب توده و دستگیری رهبران آن می‌شود، به طبری پیام می‌رسد که از ایران خارج شود. او و خانواده برده می‌شوند. تنها دالانی که در این زمان جلو است، راهی است که به مسکو می‌رسد. آن‌جا، گرچه با او نه مانند دیگر سرکردگان حزبی، بلکه هم چون عالمی روبرو می‌شوند و آیارنمانی در نزدیکترین مکان به کرملین در اختیارش می‌گذارند، و وسایل تحصیل و تحقیق در دسترس قرار می‌گیرد - تسهیلاتی که نصیب هیچ‌یک از رهبران حزب نمی‌شود - اما طبری باید شاهد زندگانی سخت و تحقیرآمیز هزاران هموطنی باشد که با پیشه‌وری از مرزها گریخته و در اردوگاه‌های استالینی به سر می‌برند و هیچ‌گاه در جامعه شوروی حل نمی‌شوند، او که آذر و فرزندان او هم در کنار دارد، از این فرصت استفاده می‌کند تا به دور از جنجالهای سیاسی مطالعه کند. عملاً برابری در دوران زندگی او آغاز می‌شود. دورانی که ۹ سال به درازا می‌کشد و عملاً او آنقدر به سیاست می‌پردازد که او را انتظار دارند، خود شوقی نشان نمی‌دهد. تا کودتای ۲۸ مرداد و سالهای پس از آن که دیگر رهبران حزب توده هم یکی یکی سر برستند، زندگی آرامی می‌گذرانند. در رادیو مسکو می‌نویسد و می‌خواند. مجموعه شعر ترجمه می‌کند. از مدرسه عالی حزب مسکو، در رشته تاریخ فارغ التحصیل می‌شود. پایان نامه خود را درباره فلسفه ابن سینا می‌نویسد. در پایان این دوران نامش در دایره المعارف بزرگ شوروی ثبت می‌شود. تا آن‌جا که به مقام عالی "نامزد آکادمی علوم فلسفی" دست می‌یابد.

اینک استالین مرده و روسها مشغول بسوزاندن یادگارهای اویند. حکومت کودتایی ایران در حال حل مشکلات با شوروی، در مقدم شاه که در نخستین سفر رسمی خود به شوروی قرار است مورد استقبال خروشچف و ورشلیف قرار گیرد، طبری و گروهی دیگر از نامداران حزب توده، به لایب‌زیک گسیل داده می‌شوند. طبری دیگر دانشمندی است که به عنوان استاد و مدرس باید به کار گرفته شود. آیا او نمی‌داند.

که جریان حزب، آن نیست که او می‌داند و می‌خواند.

پلنوم حزب توده در مسکو، در کار تشکیل است. طبری، هم چون تمام آن سالها، وظیفه تئوری‌سازی و شکل‌دهی و رویه‌کاری را به عهده دارد، چند هفته‌ای بر سر بیانیه‌ای کار می‌کند. روزی به عنایت‌الله رضا، که تاریخدان و اهل فضل و اهل فکر و قلم است و ساکن مسکو و عضو حزب پیغام می‌دهد که به آبارنمان او برود. پشت میز می‌نشیند و شروع می‌کند به خواندن بیانیه‌ای که سر کلمه کلمه آن کار کرده، که رنگ در به صدا درمی‌آید و رضا روستا وارد می‌شود. می‌نشیند. طبری از او هم می‌خواهد که گوش کند و باز می‌خواند. آرام، بزودی روستا که به کم سوادی و پرخوابی شهره است، در میل فرو رفته به خواب می‌رود و صدای خرخرش اتاق را پر می‌کند. طبری به عنایت‌الله رضا چشمک می‌زند که کاری به او نداشته باشد و می‌خواند. یک ساعتی می‌خواند. روستا در خواب است و چون او از خواندن می‌ماند، از خواب می‌پرد. طبری که به منانت و مردمداری و نرمی مشهور است، انگار نه که او خواب بوده می‌برد "نظراتان درباره متن چه بود؟". روستا با لهجه غلیظ گیلکی می‌گوید "تو تئوری بناف، ما کار خودمان را می‌کنیم". این حقیقتی است که به سخت‌ترین و گزنده‌ترین زبانها بیان می‌شود. چهره طبری به سختی درهم می‌رود.

اما در مسکو، طبری عزیز کرده دستگاه رهبری و آکادمی علوم شوروی است. در همان سالها واقعاتی رخ می‌دهد که دیگران را به حیرت می‌اندازد. پورهرزمان را همه می‌دانند که مامور اطلاعاتی است. روزی او با دوستی به دیدار طبری می‌رود. اما طبری آرام و مؤدب با پورهرزمان به سختی و سردی روبرو می‌شود، سهل است با جملات گزنده خود نشان می‌دهد که از او رنجیده است. ساعتی یک بحث تند جریان می‌یابد. در پایان آن، پورهرزمان به همراه خود می‌گوید "این رفیق شما، شأن و مقامی در این‌جا دارد که برای کسی متصور نیست". چنین پیداست که گزارش او درباره طبری، پس از گردش در دستگاه اطلاعاتی و رهبری شوروی به طبری رسانده شده است. پورهرزمان گنج می‌ماند.

لایب‌زیک، ۲۵ سال مسکن طبری و خانواده‌اش می‌شود. بچه‌هایش در آن‌جا رشد می‌کنند. آنان پندری دارند که روز و شب می‌خواند و می‌نویسد، هرچا می‌رسد، به فوریت دوروبرش پر از کتاب می‌شود. عملاً به ۱۰ زبان می‌خواند: فارسی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، عربی، ترکی، لاتین، اوستایی و پهلوی. او گرچه جهان را می‌بیند و به جهان می‌اندیشد، ولی عجبا ایرانی می‌ماند. به زبان مادریش

شعر می‌گوید. برای این زبان معادله‌های زیبا در برابر ترکیبات فلسفی و علمی پیدا می‌کند. ساختها با حافظ می‌گذراند و بچه‌ها را فارسی می‌آموزد. اینک همه می‌دانند که او در آرزوی بازگشت است. در سراسر ممالک سوسیالیستی، با سخنرانیها، نوشته‌ها و اظهارنظرهای او آشنایند. اما چیزی در وجود طبری است که او را آزار می‌دهد. سی سال دوری از وطنی که او همه عمر را صرف شناخت فرهنگ و تاریخش کرده است. دو نسل در این فاصله وارد اجتماع شده‌اند که نه نامی از او شنیده‌اند و نه چیزی از او خوانده‌اند. او احساس می‌کند که در دیار خودش غریب است، گرچه در دیگر سرزمینها نامدار.

سال ۵۷، سی‌امین سال دوری او از وطن است که اخبار ایران در جان طبری می‌پیچد، او که کودتای ۲۸ مرداد را در ایران نبود، انقلابی که سلطنت پهلوی را سرنگون کرد را هم نمی‌بیند، ولی بزودی می‌آید. با دیگر سران حزب توده.

اما این طبری، آن مرد خوش‌اندام سی ساله‌ای که قبل از فرار از وطنش بود، نیست. لاغر مردی سالخورده است که بیماری در جای جای بدن او جا گرفته و بدتر از آن دلی سوخته از زخمهای دوران دارد. و سردرد. آن سردرد کذایی. همیشه دستها به شقیقه. و آذر همسرش، او نیز دیگر آن نوجوان نیست، گرچه هنوز شیفته و مجذوب و عاشق طبری است: "احسان من". حالا طبری، سرطانی در پروستات دارد. قلبی رنجور و دوبار جراحی شده و سردردی همیشگی. با این همه بازگشت به ایران، جانی دوباره به او می‌دهد. او وقتی به تهران می‌رسد، که خیایانها پر است از کتابهای ممنوع در دوران شاه، از جمله نوشته‌های او. به حزب پیشهاد می‌کند که فقط انتشارات را به او بسازند. و در جالی که چندین انتشاراتی نیز در اختیار حزب توده قرار می‌گیرند، انتشارات حزب، به انتشار کتابهای جدی و سنگینی که طبری با سواست آنها را ویرایش کرده، می‌پردازد.

آذر، همسرش هنگامی که او را بر پرده تلویزیون دید، چند هفته‌ای بود که به جهت بیماری ندیده بودش. اما در روزهای ملاقاتی او را دید. دید که به زحمت راه می‌رود. دید که سکنه‌های دوباره نیمی از بدنش را فلج کرده است و دیگر که گذر روزگار در نزدیک هفتاد سالگی چیزی از آن شادابی و جلا نگذاشته، گرچه این تجربه تازه‌ای بود، در زندگی مردی که آرامش می‌خواست و گذر حوادث، همواره او را در تب‌وتاب گذاشت. گرچه با اینهمه، همه عمر خواند و نوشت، ولی...

تا آن که روزگار بر حزب توده تنگ شد. گفتند که برایش پیغام آورده بودند که بار دیگر می‌تواند گریخت. ماند تا به محبس افتاد و در تلویزیون ظاهر شد و گفت آنچه گفت.

در محبس، خبر آوردند که آذر، همسرش به سرطانی جانکاه درگذشت. چهل سال از زندگی مشترک آنها می‌گذشت.

● با آقای طبری از چه سالی آشنا شدید؟

— مصاحبه کردن دربارهٔ مرحوم احسان طبری برای من قدری دردآور است و علتش آن است که خاطره‌های تلخ و شیرین زیادی را از زندگی من (در دورهٔ جوانی) تداعی می‌کند. در یک دورهٔ ۱۲-۱۳ ساله تقریباً نزدیکترین دوست و همکار یکدیگر بودیم. و بعد از دورهٔ دیگری دشمن سرسخت و خونی همدیگر که خوشبختانه این دوره نسبتاً کوتاه بود (به علت مهاجرت ایشان به خارج) و بعدها کنار رفتن من از کارهای سیاسی در دورهٔ سوم، بعد از برگشتن ایشان، تقریباً نسبت به هم بی‌تفاوت بودیم ولی خوب با هم یک‌نوع جدایی بین ما وجود داشت.

به طور مختصر بگویم که ما در سال ۱۳۱۴ با هم آشنا شدیم و علت آشنایی ما هم در حقیقت فعالیت سیاسی بود چون در آن دوره من در جریان ۵۳ نفر فعالیت می‌کردم و ما در جستجوی اشخاصی بودیم که علاقه‌مند به مطالعه بودند. اتفاقاً یکی از دوستان من ایشان را به عنوان کسی که در جستجوی اطلاعات و اهل مطالعه و خواندن است به من معرفی کرد و من با ایشان تماس گرفتم و در ابتدا مجله دنیا را در اختیار وی گذاشتم و او به این موضوع علاقه‌مند شد و همین وسیله نزدیکی و دوستی خیلی صمیمانه و ممتد ما شد. ما هر روز به مدت ۱۲-۱۴ ساعت

گفتگو با انور خامه‌ای

طبری همواره

در پی

معلومات

و اطلاعات

تازه بود

غلامحسین ذاکری

با هم بودیم و به مطالعه و جستجو و تاحدودی هم فعالیت سیاسی می‌پرداختیم که پس از دو سال متجر به دستگیری ۵۳ نفر گردید و باز در تمام دوران زندانی بودن ۵۳ نفر من و احسان طبری با هم در یک گروه بودیم و در یک‌جهت با هم همراهی داشتیم. پس از زندان

از آنجا که وی به طور مستقیم در حزب توده شرکت داشت و من در ابتدا به طور غیرمستقیم فعالیت داشتم و بعد مستقیماً در فعالیتها شرکت می‌کردم، همکاری خیلی نزدیک سیاسی داشتیم و در انتشار روزنامه‌های حزب توده با هم کار می‌کردیم که تا سال ۱۳۲۶ ادامه داشت. زمانی که در حزب توده اشعاب به وجود آمد، دوستی میدل به دشمنی شد و حملات بسیار شدیدی با امضای احسان طبری نسبت به ما و اشعابین و به عبارتی دوستان سابق خود او شد که موجب جدایی و دشمنی گردید.

● بعد از ۱۳۲۶ دیگر او را ندیدید؟

— من بعد از سال ۱۳۲۶ دیگر او را ندیدم ولی از دور چیزهایی از او می‌شنیدم. چه زمانی که در خارج بود (اگرچه اطلاعاتی که در این زمان به من می‌رسید خیلی کم و دست‌چندم بود) و چه در داخل پس از اینکه وی از خارج برگشت نیز هیچ‌گونه تماسی رودررو با او نداشتم و از دور خبرهایی از او می‌گرفتم.

● گفتید که شما و مرحوم طبری همکار بوده‌اید، در کجا با هم کار می‌کردید؟

— ما در روزنامه "رهبر" با هم کار می‌کردیم. او و من هر دو از اعضای هیات تحریریه این